

باز مسیح و باز حلاج و باز ادامه راه
 سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
 وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
 بی دلی در همه احوال خدا با او بود
 او نمی دیدش و از دور خدا را می کرد
 مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
 کو به تأیید نظر حل معما می کرد
 دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
 و اندر آن آینه صد گونه تماشا می کرد
 گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم
 گفت آن روز که این گنبد مینا می کرد
 آن که چون غنچه لبش را ز حقیقت بنهفت
 ورق خاطر از این نکته محشا می کرد
 آن همه شعبده عقل که می کرد این جا
 سامری پیش عصا و ید بیضا می کرد
 گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می کرد
 فیض روح القدس از باز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می کرد
 گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست
 گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می کرد

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد
 وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

در راستای حضور گمشده خود که مرا عهدی است با جانان و در اکنون خود آن حضور را نمی‌یابم، و در پی بودنی که مرا با خود آشنا کند، به هر جمعیتی نالان شدم و به آموختن آنچه آموختنی بود سر زدم، مگر آن لطیفه گم‌شده را بیابم. غافل از آن که باید به خود می‌آمدم و به جای نظر به بیگانه، آن حضور و آن لطیفه غیبی را در خود جستجو می‌کردم.

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است
 طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

در حالی که وقتی به خود آمدم و وقتی با حضوری که باید نزد خود حاضر باشم، حاضر شدم، در مواجهه با هر آنچه برایم پیش می‌آمد، آن گوهر را یافتم. در حالی که تا دیروز گمان می‌کردم به جای حاضر شدن در «وجود» و گستردگی آن که بودن مرا برای من حاضر می‌کند؛ باید در غیر خود که همان ماهیات و کثرات است، به دنبال جام جم و آن لطیفه حضور بگردم. راستی را! اگر به

خود آییم آیا جز آن است که نسبت ما با حقیقت از چشمه درون ما به جوشش می‌آید و نسبت ما با همه چیز در رابطه با این حضور معنا پیدا می‌کند؟

بی دلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدا را می‌کرد

آن را که دل از دست داده بود و خود را در تنهایی‌هایش با «وجود» و یا بگو با «توحید» احساس نمی‌کرد؛ چرا سرگردانی نباشد؟ وقتی به دنبال چیزی می‌گردد که به حکم «وَوَحْنٌ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» از خودش به خودش نزدیک‌تر است. چرا از حضور در نزد خود در عین بیکرانگی که با خود دارد، باید غافل باشد؟

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

مشکل غفلت از خود را که همان غفلت از جام جم است، نزد پیر مغان که او آینه همه کمالات است، بردم؛ مواجهه با آن امام همان، و به خود آمدن همان، از آن جهت که او با انسانیت خود مرا با خود آشنا کرد و یافتم چه اندازه با حضرت مولا آشنایم، گویا او وارث باطن من بود و من در نسبت با او خود را یافتم و این بود راه حلّ معمایی که با آن روبه‌رو بودم، معمایی که گمان می‌کردم باید برای آنس با حقیقت به بیگانه امید داشت.

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد

در نظر به حضرت مولا او را در اوج آرامش، مست نور تجلیات الهی یافتم که در هر مظهري از مظاهر عالم وجود صدگونه تماشا داشت و لذا حکایت فرمود و گزارش داد: «ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» ندیدم چیزی را مگر آن که قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز، «الله» را دیدم. و این به جهت آن است که از آینه جام جم که انسان باشد و به وسعت آنسی که انسان به حکم عین الربط‌بودنش با حضرت معبود دارد، در عالم حاضر بود و در این رابطه در بیت بعدی می‌گوید:

گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

پرسیدم این جام جهان بین را که همان انسان است در حضور وجودی‌اش، چه زمانی حضرت حکیم به تو داد؟ در جواب فرمود از همان زمان که این عالم برپا شد، این جام جم به عنوان حضوری ازلی با ما بود و تا این اندازه می‌توان در حضور «اکنون بیکرانه جاودانه خود» حاضر گشت و از گوهر بسیط خود در نسبت با عالم و آدم بهره‌مند گردید.

آن که چون غنچه لبش را ز حقیقت بنهفت ورق خاطر از این نکته محشا می‌کرد

این حالت، حکایت هر آن کسی است که لبانش راز حقیقت را مانند غنچه پنهان می‌کند، در واقع از آن طریق عملاً ورق، ورق خاطر خود را از این نکته محشی می‌کرد، یعنی لبریز می‌نمود. زیرا گفتارش در نگفتن‌هایش پنهان است؛ بر عکس و رآجی‌های سطحی که در عین ادعاهای به ظاهر عقلانی، هیچ بهره‌ای از اشارات در آن کلمات نیست. زیرا اشارت‌گونه سخن گفتن، جواب‌دادن به ابعاد پنهان وجود انسان است.

آن همه شعبده عقل که می‌کرد این جا

سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد

به حضوری نظر دارد ماورای برساخته‌های عقل انتزاعی که خبر از اموری دارد که آن امور غایب‌اند. جناب حافظ این نوع آگاهی‌ها را نه تنها کافی نمی‌داند، بلکه شبیه تلاش‌هایی می‌داند که سامری در مقابل انوار حضرت کلیم الله «علیه‌السلام» به میان آورده بود. زیرا از یک طرف انسان احساس می‌کند از باورهای ارزشمندی بهره‌مند است و از طرف دیگر او را در نسبت با آن باورها هیچ بهره‌ای نیست زیرا آنچه خود داشت از بیگانگان که خود گمشدگان لب دریا هستند؛ طلب می‌کند. لذا از یک طرف در کنار دریا هستند و از طرف دیگر نمی‌دانند آن‌ها را از دریا بهره‌ای نیست، همه دریایی که همه چیز در آن است مشروط بر آن که در آن وارد شوند، مانند عبور از ماهیات و حضور در «وجود».

گفت آن یار کز او گشت سرِ دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

حکایت، حکایت جناب حلاج است به عنوان یار جناب حافظ که اگر چه سر او را به دار آویختند، ولی در بلندی مقام او همین بس که سرِ دار را بلند کرد، به جرم آن که اسرار حضور انسان را که همان توجه به استقرار در جام جم و یا توجه به «وجود عین الربطی» انسان است، آشکار کرد و دشمنان انسانیت را که به تاریکی خود مشغول‌اند، یارای توجه به چنین حضوری نبود و لذا به جای شکستن خود، آینه را شکستند.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آن چه مسیحا می‌کرد

حکایت جناب حلاج و اوج او در نظر به خود و خدا را در خوددیدن، حکایتی نبود که منحصر به او باشد، این حضور ادامه دارد، همان‌طور که نور روح القدس، منحصر به حضرت مسیح «علیه‌السلام» نبود، هرچند جناب حلاج را به دار آویختند و به گمان خود حضرت مسیح «علیه‌السلام» را به صلیب کشیدند؛ ولی این فیض روح القدس است که در میدان تاریخ جلوه‌های توحیدی خود را به ظهور می‌آورد تا با شهادت یحیی سنوار باز میدان عبور از تاریخ استکبار طلوع کند، حتی به قیمت شهادت مردان مقاومت که به گفته حضرت روح الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه»:

«مگر بیش از این است که فرزندان عزیز اسلام ناب محمدی در سراسر جهان بر چوبه‌های دار می‌روند؟ مگر بیش از این است که زنان و فرزندان خردسال حزب الله در جهان به اسارت گرفته می‌شوند؟ بگذار دنیای پست مادیت با ما چنین کند ولی ما به وظیفه اسلامی خود عمل کنیم.»

زیرا در چنین حضوری در این تاریخ، خود را به عنوان «جام جم» احساس می‌کنیم و راه گشوده را که حضور در تاریخ دیگری است، احساس می‌نماییم که ادامه تاریخ استکبار نیست.^۱

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد

از جناب پیر مغان راز ادامه سلسله این زیبایی‌های پی در پی را که در این تاریخ یکی بعد از دیگری به ظهور آمده، پرسیدم و او گفت همه به جهت گله حافظ است و دل شیدای او که طلب جام جم می‌کرد و آن را در جایی جز در تاریخی که در آن قرار داشت جستجو می‌کرد و حال به کمک پیران مغان این روزگار یعنی حضرت روح الله «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» و مقام معظم

^۱ - به گفته مقام معظم رهبری، مسائل کنونی منطقه و مسائل غزه و لبنان و کرانه باختری تاریخ‌ساز خواهند بود و اگر امثال شهید سنوار پیدا نمی‌شدند که تا آخرین لحظه بجنگند و یا اگر بزرگانی همچون شهید سید حسن نصرالله نبودند که جهاد و عقل و شجاعت و فداکاری را با هم در آمیزند و به میدان بیاورند؛ سرنوشت منطقه به گونه دیگری رقم می‌خورد. (بیانات دیدار با دست اندرکاران برگزار گنجره شهدای استان فارس)

رهبری «حفظه الله تعالى عليه» با سلسله زلف بتان یعنی حماسه سازان جبهه مقاومت روبه‌رو شده و احساس حضور تاریخی که هر کس را سرمست «وجود» می‌کند به عنوان نهایی‌ترین بودن در نهایی‌ترین دوران.

والسلام